

سر مقاله

سخن از سمپاد گفتن بسیار مشکل است، چون تشابه اعضا به اندازه‌ی تشابهات اجتماع است: تقریبین هیچ. البته کمی تشابه هست؛ و اگر نه، از بی تا با فرهنگ داریم، و از نظر اقتصادی — هر چند که از سوی مدیران مراکز سعی شده که سطح اقتصادی دانش‌آموزان بالا رود — همه گون داریم. ولی از تشابهات، می‌توان از تحمیلات بر دانش‌آموزان گفت، مانند تحمیلات اجتماع که تقریبین برای همه‌ی اعضای جامعه است. به هم‌این علت، سمپادی بیش‌تر همّ خود را بر این گذاشته تا مخاطب خاص نداشته باشد و کلّ جامعه‌ی سپادی را در بر گیرد. قسمت‌های مختلف داشته: از بررسی تست‌های کنکور تا نقد ادبی. گاه از نظام آموزشی گفته، هر چند که هر از چند گاهی دهان‌مان را می‌بویند و متزمان را خط می‌زنند و چه خوب که دلمان را نمی‌بویند^۱ و اگر نه... گاه از مینوگان^۲ های جامعه گفتیم و سعی کردیم که روح پویای نشریه آرمان‌های زیبایی دسترس‌پذیر، هر چند اکنون سخت، باشد. از راه‌یابی به جامعه‌ی مدنی گفتیم، که آسان سخت شد. گاهی کاریکاتور داشتیم که مدام اشکال گرفته شد و عوض شد تا خوش آید به مذاق؛ البته کم-کم باید تعریف کاریکاتور را عوض کنیم چون در کل مشکل دارد و ایراد از تعریف است. گاهی مصاحبه داشتیم و سعی کردیم وابسته به شرایط سمپادی‌ها، و نه سمپادیا، برسیم از موفقان این جامعه‌ی بزرگ در تعداد کوچک. گاهی نقد کتاب. گاهی تنها معرفی کتاب. و گوشه‌ییی گه-گاهی دو خط شعری که گویای همه چیز است و خود ناچیز^۳.

با موافقت همه‌ی اعضا بر آن شدیم تا شاعر اصلی نشریه را، از «جایی که هر سمپادی می‌نویسد» (که نشان داد سمپادی‌ها از نوشته‌های هم، هیچ استقبالی نمی‌کنند) به «نشریه‌ی مدنی دانش‌آموزی» تغییر دهیم. هدف ما جا انداختن جنبش‌های مدنی برای دانش‌آموزان این کهن بوم-و-بر^۴ است. به این امید که دیگر، دانش‌آموزان ما در هنگام تحصیلات دانشگاهی نیازی به تلاش جهت شناخت و یافتن درک درست از کار گروهی و حرکت‌های مدنی نداشته باشند. و ما این امر را در هم‌این پایه‌ها نهادینه کرده باشیم. درک درست یک جامعه‌ی مدنی از سوی مردم، در نهایت منجر به اتحادی فراگیر جهت نیل به دموکراسی خواهد شد. دموکراسی لازمه‌ی یک زنده‌گی سالم است. مهم‌ترین مشکل همه‌ی خانواده‌های ما نیز هم‌این دموکراسی‌ستیزی و سالاری پدر، مادر، یا فرزند است. در نظام‌های آموزشی نیز با این مشکل دست-به-گریبان ایم؛ در کلاس‌های درسی ما دموکراسی حکم‌فرما نیست، چه برسد بخوایم آن را آموزش هم بدهیم!

به نو کردن ماه بر بام شدم با عقیق و سبزه و آینه، داسی سرد بر آسمان گذشت که پرواز کبوتر ممنوع است. سنوبرها به نجوا چیزی گفتند و گرمه‌گان به هیاهو شمشیر بر پرنده‌گان نهادند؛ ما بر نیامد.

کتاب

امیرپوریا مهری

۳

کاغذهایی در باد

مشخه‌های کتاب‌ها			
نام کتاب	تنهایی پرهیاهاو	برف سیاه	ترجیع‌بندی برای شاعران جوان
نویسنده	بهومیل هرابال	میخاییل بولگاکف	فتح ال.. بی‌نیاز
مترجم	پرویز دویلی	احمد پوری	—
انتشارات	کتاب روش	افکار	افراز

مرکز

ندا پاکدامن

سمپادا

شماره‌ی نهم، ۲۵ بهمن ۱۳۸۸ خورشیدی

درد روحانی

یک درد، یک درد روحانی و سپس انسان به روایت یک فاتح — حدود هفت روز از آغازش می‌گذشت که برای اولین بار از حسی استفاده کرد که نبود. او وجود خود را با نیستی حس کرد — حس کرد که حس کردن و حس کردن، هفت ماه داشت که دیگر فهمیده بود طبق قانون بقای “من”: “من” به وجود آمده، از بین نمی‌رود. از درک هستی با ابزار نیستی خسته شد و خواست که لس کند، ببیند، بشنود، ببوید و بچشد و چشید. او مزه‌ی خون را به عنوان اولین مزه چشید، رنگ خون را به عنوان اولین رنگ دید، و دمای‌ش را که معلوم نبود سرد است یا گرم به عنوان اولین تجربه با تمام هستی‌ش حس کرد. ساعت که نداشت، انگشتانش ساعت‌ش بودند. رشد آن‌ها گذر شگفت‌آور دو ماه را بیان‌گر بود. انگشتانش لرزید و ساعت‌ش زنگ زد — همه چیز عوض شد، فریاد می‌کشید، آزادی می‌خواست، خروج می‌خواست، به کجا نمی‌دانست. درجا می‌دوید، می‌غلنید، پلک می‌زد، اشک می‌ریخت، فریاد می‌کشید. رسید آن لحظه... همه چیز برای‌ش تمام شد، فهمید اشتباه آمده. قهر کرد با دنیا ثو به خودش قول داد که هرگز چشّم باز نکند و باز هم نکرد. حدود هفت ساعت از تلاش آزادی‌خواهانه‌ی مختوم به اسارت‌ش می‌گذشت که برای دومین بار زهدان را حس کرد. ترسید، ولی بعد فهمید متفاوت است، دمای‌ش مشخص و گرم است. علت، آن گرما بود یا چیز دیگر نمی‌دانست، فقط آن‌جا را به عنوان اولین و در عین حال تنها مکان امن در دنیای ناامن اسارت‌ش پذیرفت. آن قدر مست شده بود که قهرش را از یاد برد و چشّم باز کرد و دید. شروع خط بی‌پایان دیدن‌ها ثو نشیندن‌ها هم‌آن لحظه بود که در پس آن همه شکوه و تبرکش میوه‌یی نحس در حال شکفتن داشت. بعدها با شنیدن اصوات نامفهوم “بگو مادر، بگو مادرا”های دیکران، آن مأمن را “مادر” و زهدان دوم را آغوش مادر نامید و تا هنگامی که حدودن هفت ماه از آن نه‌ماه گذشته بود و او دیگر شانزده‌ماهه بود، بارها برای حس چندین-و-چندباره‌ی آن امنیت می‌گریست و بلافاصله خود را در آن می‌یافت. نمی‌دانست ولی در حال تجربه‌ی اولین اعتیاد بود. دیگر تفهیمد که چه شد. به خود که آمد دید هفت سال از آن نه ماه می‌گذرد و دیگر

چیزی جز یک عروسک کوکی تاب نیست. تفهیمد که هم‌چون دیگران باید در شهر بود، در جامعه. تفهیمد که برای خواندن عبارات نامفهوم تابلوی مغازه‌ها باید به مکانی رفت به نام مدرسه. تفهیمد که برای پس گرفتن مدادش از هم‌کلاسی نه هم‌نوع خود باید بجنگ، فریاد بکشد. تفهیمد که کشیدن مو درد دارد. تفهیمد که می‌تواند با کشیدن موی هم‌کلاسی نه هم‌نوع خود مداد او را به زور از دست‌ش بگیرد. تفهیمد که کارها به دو دسته خلاصه می‌شوند: مثبت و منفی. مثبت‌ها تشویق دارند و منفی‌ها تنبیه. طولی نکشید که تفهیمد نه تنها کارها بل که بارهای الکتریکی هم به هم‌این دو گروه خلاصه می‌شوند، مثبت و منفی. یادش رفت که به مدرسه رفتم بود تا بتواند تابلوی مغازه‌ها را بخواند. حالا دیگر در خواندن آن‌ها مشکلی نداشت. چیزی که او اکنون بعد از گذشت سومین هفت سال از آن نه ماه — زمانی که بیست و یک سال و نه ماه داشت — نمی‌توانست بخواند تابلوی نامفهومی بود که دیگران آن را “عشق” می‌نامیدند ولی او شک داشت. او این تابلو را در چهره‌ی هم‌نوعی هم‌سن-و-سال دید. باز هم هم‌آن اتفاقی که نمی‌دانست چه بود. باز هم تفهیمد چه شد و باز هم به خود که آمد دید هفتاد سال از آن نه ماه می‌گذرد و الان هفتاد سال و نه ماه دارد. باز تفهیمد... تفهیمد همه‌ی سیاهی‌ها سفید می‌شوند. مثل تمام شب‌های این هفتاد سال، مثل موهای‌ش. تفهیمد همه‌ی سفیدی‌ها رونده اند و گذرا. مثل برف زمستان‌های تمام این هفتاد سال، مثل دندان‌های‌ش. تفهیمد قدرت‌ها موقت اند. مثل تمام احزاب دولت‌داری که در این هفتاد سال آمدند و رفتند. مثل قدرت بینایی‌ش. تفهیمد روی آن تابلوی نامفهوم همه چیز نوشته شده بود جز عشق. تفهیمد این اکسیرن نیست که باعث زنگ دندان فلزات می‌شود که زمان است. مثل فرسودگی سبزه‌ها. ولی تفهیمد چرا — هرگز تفهیمد چرا، دوباره ساعت نداشت، این بار به این خاطر که چشمان‌ش عقربه‌ها را از هم تشخیص نمی‌داد به انگشتانش نگاه می‌کرد... آن لحظه‌یی را به یاد آورد که آن‌ها گذر دو ماه را نشان می‌دادند و می‌لرزیدند و زنگ می‌زدند. دوباره داشتند می‌لرزیدند، ساعت دوباره زنگ می‌زد، این بار به این معنا... که دیگر وقت خواب است...

این اثر ارزنده را «نشر افراز» به‌تازگی منتشر کرد؛ و با وجود هفت‌خان مجوز کتاب، آن‌چه در درست ما است، اثری است شجاعانه در ادبیات امروز فارسی. «از سال ۱۹۱۷ تا مرگ ظاهری حکومت شوروی در سال ۱۹۹۰، حکومتی که عامی‌ترین نهاد اداری جهان بود، برنامه نوشتن و زنده‌گی نویسنده و شاعر و هم‌آن شکلی بود که برنامه‌ریزی کشاورزی و تولید فولاد و آجر و ...؛ امروز هم هم‌آن برنامه دنبال می‌شود، منتها از طریق مافیای و نشرهای‌ش.» اثر بعدی «برف سیاه» از «میخاییل بولگاکف» روس است. این اثر نیز روایت سیاهی است از فرهنگ سیاست‌زده و سانسور، آن هم در روزه‌گاران نخستین انقلاب شوروی. روایتی است هجومیز از زنده‌گانی یک نویسنده که می‌خواهد در آن جهنم آزادانه نفس بکشد و رمان بنویسد. بی‌تردید اثر طلایی متعلق به «بهومیل هرابال» چکی است که خواننده را همانند خود کارگر کاغذباطله‌خمیرکن — و در حقیقت کتاب‌خمیرکن — در انتها به مرز جنون می‌کشاند. در ایران نیازی نیست زیاد از روس‌ها سخن گویم، چراکه منتقدان ما، بخش بزرگی از آثاری ادبی‌مان را تحت سبک‌ها و گرایش‌های روز ادب روس می‌پندارند. «فتح ال.. بی‌نیاز» هم نیازی به معرفی ندارد، کافی است اهل روزنامه خواندن باشید.

۲

امین معظمی «موزی»

نطق مدبر

تند وسایل‌ش رو جمع کرد و از کلاس رفت بیرون. اتاق مدیر طبقه‌ی پایین بود. با عجله پله‌ها رو دوتا-دوتا رفت پایین و پیچید سمت اتاق مدیر. جلوتر رفت و آهسته دو بار در زد. “بیا تو.” سلام، آقای مدیر!“ سلام، فلانی!” “با من کاری داشتین؟” “آره، نگاه کن. ۵ تا از دانش-آموزای این مجتمع یک هفته پیش رفتن برای مسابقات علمی جهانی و فردا بر می‌گردن...” خیلی عجله داشت. در خیالات و تفکرات خود غوطه‌ور بود و به حرف‌های مدیر توجه زیادی نمی‌کرد. “می‌خوام برای سخن‌رانی فردام یه متن بنویسی. می‌دونم قلمت خیلی خوب اه. می‌خوام یه چیز آبرومند بنویسی که همه حظ کنن.” “چشم، آقای مدیر! من باید برم. ببخشید!” سریع از اتاق رفت بیرون و با عجله از مدرسه خارج شد. صبح روز بعد ۳ تا برگه کف اتاق مدیر بود. مدیر خیلی آروم خم شد و برگه‌ها رو بر داشت و رفت پشت میزش.

برگه‌ی اول: «بازگشت غرورآفرین تیم علمی مجتمع آموزشی فلان از مسابقات جهانی فلان را به تمام ایرانیان دل‌سوز تبریک می‌گویم. هم‌آن طور که اطلاع داشتید، تیم علمی مدرسه‌ی فلان در مسابقات علمی جهانی در فلان تاریخ شرکت کرد و بنا بر خبرهای دریافت‌شده به شدت درخشید. ایشان پس از تلاش‌ها مایشا بی‌وقفه و کوشش شبانه‌روزی و تکیه بر علم اندوخته‌ی خویش، جهانیان را انگشت-به-دهان نمودند. به حول قوه‌ی الهامی و کمک‌های بی‌دریغ مجتمع آموزشی، دانش‌آموزان افتخارآفرین این مرز و بوم توانستند فلان قدر مدال طلا و فلان قدر مدال نقره و فلان قدر مدال برنز برای جامعه‌ی علمی ایران به ارمغان بیاورند. بشکرت اگر تلاش‌ها و مساعدت‌های والدین، دبیران و مسؤولین باغیرت همراه درس خواندن و کوشش‌های دانش‌آموزان نبود، احتمال کسب موفقیت به شدت کم می‌شد. امیدوار ایم این دانش‌آموزان برای دوستان خود الگو شوند و پس از طی کردن مراتب و درجات بالای علمی، به کشور خود خدمت نمایند. به راستی که در این کشور و در این شهر و در هم‌این استان بسیار اند نمونه‌ی این دانش‌آموزان و این جوانان غرور و افتخار این کشور هستند و خواهند بود.»

برگه‌ی دوم: «عرض خسته نباشید دارم خدمت اعضای تیم علمی مجتمع که علارغم استعداد و پتانسیل زیاد و تلاش‌های شبانه‌روزی، موفق به کسب رتبه در مسابقات جهانی فلان نشدند. بی‌شک حق مسلم این دانش‌آموزان بود که در این مسابقات مدال‌های رنگارنگ کسب کنند و پوز رقیبان خود را بر خاک بمالانند. ولی باز هم نادوری-ها و کارشکنی‌های دشمنان‌مان باعث خورده‌شدن حق این غرور-آفرینان و دانش‌مدان دبیران، ایشان شب‌های پایایی به جای خوابیدن به تحصیل علم پرداختند و تحت نظر مجرب‌ترین دبیران کشور آموزش دیدند. همانا حق و پاداش واقعی نزد خداوند است و خداوند پاداش ایشان را به ایشان داده و آن پاداش چیزی نیست جز علم و بی‌شک حدیثی داریم با این مضمون که «یک ساعت عبادت با فکر به‌تر از ۷۰ سال عبادت بدون فکر است.» امید است ایشان ناامید نشده و به تلاش‌های خود بیفزایند و در راستای استفاده‌ی حق‌پای‌مال‌شده‌ی خود با ممارست و ثابت‌قدم بودن به راهی که در آن قدم گذاشته‌اند ادامه دهند و به فکر مسابقات سال آینده باشند. و این را می‌دانیم که اگر اسمال حق ما را خورند، سال دیگر نمی‌توانند بخورند. و اگر سال دیگر بخورند، سال بعد نمی‌توانند بخورند و روزی دست ایشان رو خواهد شد. به امید آن روز باز هم خسته نباشید می‌گویم به این جوانان، والدین‌شان، دبیران عزیز و مسؤولین مجتمع. امیدوارم سال دیگر مدال‌ها را درو کنیم و با دستی پر به خانه بازگردیم.»

برگه‌ی سوم: «سلام، آقای مدیر. با عرض پوزش. دیروز به بنده متذکر تشدید که آیا تیم اعزامی در مسابقات مقام آورده‌است یا خیر. یا اگر نتایج را فرموده‌اید، بنده متوجه نشدم. به هم‌این دلیل دو برگه آماده کردم که برگ او مربوط به موفقیت در مسابقات است و برگ دوم مربوط به عدم کسب نتایج مطلوب. با توجه به نتایج حاصل می‌توانید برگ مربوط را اصلاح و در سخن‌رانی از آن استفاده کنید. با تشکر.»

فانون ناخوشه

مشکل پنجاه سال پیش آغاز شد. زمانی که اسکاندیناویون تصمیم گرفتند برای ارتباط تلفنی با یکدیگر از وسیله‌ی سیار استفاده کنند و این طور شد که در صدد اختراع «موبایل» بر آمدند. قصد ندارم در مورد تاریخ‌چه‌ی موبایل یا تصمیم مردم اسکاندیناوی مطلب بنویسم، بل که در نظر دارم تا در باره‌ی فرهنگ استفاده از موبایل اظهار نظری داشته باشم. اما لازم می‌بینم که مختصر توضیحی درباره‌ی تاریخ آن و علل اهمیتش بنویسم. این پدیده ۱۵ سال پیش تحت عنوان «تلفن همراه» وارد ایران شد و با استقبال شدید مردم رو-به-رو گشت؛ به طوری که در عرض چند ماه ملاکی برای شخصیت و کلاس هر فرد به شمار می‌رفت و حتا زمانی شرط ازدواج نیز شد. طبیعی است که در چنین شرایطی همه‌گان تمایل داشتند با استفاده از آن، ضعف‌ها و کمبودهای خود را پوشش دهند. با کاهش قیمت سیم‌کارت، موجی در میان دانش‌آموزان برای خرید موبایل به وجود آمد. شاید این اتفاق شوق برانگیز به نظر برسد و نشان‌دهنده‌ی پیشرفت تکنولوژی در کشور باشد؛ اما بُعد دیگری نیز دارد که موجب می‌شود تمامی مزایای آن را تحت تأثیر قرار دهد. وسیله‌ی که برای ارتباط سیار اختراع شد و جوامع غربی را به پیش‌رفتی شگرف رساند، در ایران به وسیله‌ی تبدیل شد برای ایجاد مزاحمت‌های تلفنی، تشدید دوستی‌های خیابانی، پر کردن بی‌هوده‌ی وقت جوانان و نوجوانان، که خود باعث عقب‌افتاده‌گی علمی و فرهنگی در جامعه شد. اعتقاد من نویسنده این است که وقتی چیزی همه‌گیر شد، باید فرهنگ استفاده از آن نهادینه گردد و تلاش شود تا همه‌گان به نحو مطلوب از آن استفاده نمایند. متأسفانه در جامعه‌ی کنونی ما ایجاد مزاحمت تلفنی امری کاملن عادی است. حال آن که مزاحمت تلفنی باعث از بین رفتن احترام در جامعه می‌شود. چنین را می‌توان نمونه گرفت که در آن کودکان نیز تلفن همراه در دست دارند، ولی در آن‌جا بستر رخ دادن این ناهنجاری وجود ندارد. این قانون ناخوشه که از رخ دادن معضلات جلوگیری می‌نماید، «فرهنگ» نامیده می‌شود که متأسفانه در کشور ما هیچ گروه یا نهادی برای ایجاد فرهنگ درست استفاده از تلفن همراه تلاش نمی‌کند. بسیاری از ناهنجاری‌ها می‌توانستند فرهنگ‌سازی کنند اما کوتاهی کردند، و الان نیز تلاشی برای اصلاح شرایط موجود ندارند؛ می‌توان گفت که آنان به دنبال برطرف کردن مشکلات کوتاه‌مدت هستند ولی نمی‌دانند که ریشه‌ی بسیاری از مشکلات بزرگ و ملموس کشور عدم وجود فرهنگ مناسب است. مثلن پدر و مادری که برای درآوردن نان، شب و روز کار می‌کنند، دیگر وقتی برای آموزش و فرهنگ‌سازی ندارند. صدا و سیما هم که به جای فرهنگ‌سازی و ایجاد بستر مناسب در جامعه، تنها در فیلم‌ها و برنامه‌هایش کاربردهای منفی موبایل را آموزش می‌دهد. آموزش و پرورش نیز مانند همیشه به جای چاره‌جویی، از محدود کردن و درمان موقتی بهره جست و استفاده از تلفن همراه را در تمامی مدارس ممنوع اعلام کرد؛ در حالی که می‌توانست با تدبیری خردمندانه (هم‌آن فرهنگ‌سازی) موبایل را به یک کالای آموزشی بسیار مناسب تبدیل نماید. اما اکنون بسیاری از دانش‌آموزان موبایل را به مدرسه می‌برند ولی هیچ استفاده‌ی مفیدی از آن نمی‌کنند. و این‌جا است که کاملن عدم وجود فرهنگ مناسب استفاده به چشم می‌آید!

“سمپاد باشد پا نه” پرسش نو این نیست! - ۲

این متن، بخش دوم گفت‌و-گویی ما با دکتر شروین وکیلی است. بخش نخست این گفت‌و-گو در شماره‌ی پیش نشریه‌ی سمپادیا چاپ شد.

- ما الان تعداد بالایی دانش‌آموز سمپادی هستیم که به صورت خودجوش در یک سایت دور هم جمع شده‌ایم، کار خاصی هم نمی‌کنیم، صرفن دور هم جمع شده‌ایم، برای رفع مشکلات آموزشی خودمان چه کاری می‌توانیم انجام دهیم؟
بدهم [می‌خندد]؛ شما می‌توانید سمپاد تأسیس کنید. یعنی سازمان ملی پرورش استعدادهای درخشان درست کنید، کما این که تنها بارقه‌هایی که من از چنین حرکتی دیدم این بوده که یک سری آدم جمع شدند و به صورت خودجوش یک سری کارها کردند و یک فرآیند آموزشی درست شکل گرفته، به عبارت دیگر به طور رسمی و از بالا به پایین و این‌ها من چیزی که شایسته‌ی اسم سازمان ملی پرورش استعدادهای درخشان باشد من ندیدم. چیزی که دیدم تلاش‌های شخصی یک سری از افراد است که فضاهایی باز کردند، آدم‌هایی آمدند در این فضاها و خودشان سازمانی به وجود آوردند، خودشان و دیگران را آموزش دادند. و شما می‌توانید چنین تشکلاتی ایجاد کنید.

- یک سؤال دیگر، ما همیشه می‌گوییم نظام آموزش و پرورش فرسوده است، سمپاد تخریب‌کننده است، و غیره. چه قدر خود ما بد ایم؟ چه قدر “ما” باید تغییر کنیم تا به چیزی که می‌خواهیم به این صورتی که شما گفتید برسیم؟ به نظر شما ما اصلن پتانسیل انجام یک چنین کارهایی را داریم؟

من مدلی در مورد تکامل سوژه، یعنی مفهوم “من” در ایران دارم، که مبتنی بر این است که من ایرانی الان، من‌هایی که هر آدمی یکی از آن‌ها دارد، یک من آسیب‌دیده است که به لحاظ تاریخی مشکلاتی جدی دارد و نامتعادل و ضعیف است. خیلی مشکل دارد این “من”. در عین حال می‌شود یک وضعیت آرمانی مطلوب برایش تصور کرد که قابل دست‌یابی هم هست و خیلی چیز پیچیده‌ی عجیبی هم نیست. پرسش اصلی تو این است که عبور از این پل، پل میان آن چه که ما هستیم و آن چه که باید باشیم، ممکن است؟ خوب بگذار جوابت را این طور بدهم که: بله ممکن است، این گام اول. گام دوم این که اصلن محتمل است که این اتفاق رخ بدهد. و گام سوم این که هیچ راه دیگری وجود ندارد. برای رد شدن از این پل هیچ راه دیگری وجود ندارد، مگر به صورت درون‌زا و خودجوش خود آدم‌ها این کارها را بکنند. بارقه‌هایی هم هست که بعضی دارند این کار را می‌کنند.

- این یعنی شما معتقد اید جریانی وجود دارد و کافی است ما به آن بپیونیم؟ من معتقد ام جریانی هست، که شما باید آن را بیافزینید.

- خوب این فعالیتی که ما داریم، چه قدر در این راستا بوده؟ ما اسم این نشریه را گذاشتیم نشریه‌ی مدنی، چه قدر این جریانی که ایجاد شده مدنی بوده؟ من خیلی در جریان بوده‌ام و نمی‌توانم اظهار نظر درستی در این زمینه داشته باشم. اما می‌توانم به تو بگویم چه کار کنید تا نشریه مدنی شود. کلمه‌ی مدنی از کلمه‌ی مدینه، یعنی شهر می‌آید. یعنی متمدنانه. تقریبین یعنی حساب-کتاب‌ها و کارهایی که شهرنشینان ابداع کرده‌اند، که خیلی مبتنی بر پیمان بین آدم‌ها است، قول و قرارهای بین آدم‌ها. من فکر می‌کنم شما زمانی که بتوانید ساختاری داوطلبانه، قانون‌مند، و پویا داشته تدوین کنید که کار مشخصی انجام بدهد، این کار ممکن است آموزش شما باشد یا هر کار دیگری، آن وقت یک کار مدنی انجام داده‌اید.

جناب جدید



قه مقاله

این بار شاید تنها توضیحی پیرامون واژه‌ی «مینگان» لازم باشد. این واژه را نخستین بار دکتر میر شمس‌الدین ادیب‌سلطانی در برابر ایده‌آل در نقش اسم (the ideal) به کار برد، و در برابر ایده‌آل در نقش صفت (ideal) واژه‌های مینگانی، مینویی، و آرمانی.

- ***
- حاشیه‌ها:
- ۱- برگرفته از شعر شاملو: «دهانت را می‌بویند، مبدا که گفته باشی دوست ات می‌دارم، دلت را می‌بویند، روزگار قریبی است، نازنین.»
 - ۲- برگرفته از شعر مسعود فردمنش.
 - ۳- برگرفته از نام شعر م. امید: تو را ای کهن بوم و-بر دوست دارم.
 - ۴- از احمد شاملو.